

نویسنده کوچک



مریم باغ گلشنی، آموزگار پایه سوم دبستان پسرانه دوره دوم، ناحیه ۲

نوشتن یعنی خلق سخن و نویسندگی هنر خوب و زیبا نوشتن است. نویسندگی، نوعی پیام‌رسانی است که ابتدا دیدگاه یا نگاهی نو، مطرح می‌شود، سپس در قالب نوشته با نگارشی نو، به قلم در می‌آید. از این‌رو، نویسنده کسی است که دیدگاهی نو یا نگاهی نو را با نگارشی نو، به خواننده انتقال می‌دهد. اما می‌توان بسیار ساده‌تر نگریست؛ «نویسنده کسی است که نوشتن برای او آسان است؛ اگر چه محصول کارش متوسط باشد.» پس نویسنده، از نوشتن نمی‌هراسد؛ بلکه آن‌را دوست دارد و از آن لذت می‌برد. نوشتن برای او، به آسانی و شیرینی گشت‌وگذار در طبیعت است؛ حتی اگر آن‌چه می‌نویسد، چشم‌ها را خیره نکند. این گمان که نویسنده، باید با هر نوشته خود، خواننده‌اش را شگفت‌زده کند و به تحسین و اعجاب وا دارد، دور از آبادی است. اگر کسی، به همان راحتی که می‌گوید، بنویسد، نویسنده است؛ اگر چه دیگران، به سختی و با رنج فراوان، بهتر از او بنویسند.

شب قبل، خوانده بودند را با نقاشی‌های زیبای مربوط به آن، به‌عنوان تکلیف تحویل می‌دادند. برای تشویق‌شان از آن‌ها می‌خواستیم تا نوشته‌های‌شان را برای دوستان‌شان بخوانند و در آن ساعت از روز، کلاس‌مان حال و هوای دیگری داشت. از بچه‌ها خواسته بودم زمان خواندن داستان یا هر مطلب دیگری، سعی کنند با لحنی آهنگین و توجه به نشانه‌های نگارشی و اهمیت آن‌ها در نوع خواندن جملات، نوشته را به‌گونه‌ای بخوانند که شنونده از شنیدن، لذت برده و خود را در فضای داستان احساس کند. برای نیل به این هدف، در زمان‌های آزاد کلاس، برای‌شان داستان می‌خواندم و در حین خواندن به همین نکات اشاره می‌کردم تا به‌صورت ملموس حرف‌هایم را درک کنند. درخواست بچه‌ها برای تکرار این دقایق در کلاس و کتاب‌هایی

به بچه‌هایم گفته بودم که نوشتن به آن‌ها اندیشه‌ای پویا می‌بخشد و در این راستا شخصیت‌شان، پرورش می‌یابد. چرا که آن‌ها هر لحظه که بیندیشند، جهان را کشف می‌کنند و یادآور شده بودم که برای حرکت در این مسیر باید بخوانند؛ زیرا خواندن و مطالعه، نوشتن و فن بیان‌شان را تقویت می‌کند. از آن‌ها خواستم تا در کنار هم، بخوانیم و بخوانیم و بخوانیم. این چنین بود که در زنگ‌های تفریح، کلاس تبدیل به کتابخانه‌ای کوچک شده بود که گاهی بچه‌ها در گروه‌های دو تا سه نفره، نشست بودند و با هم یا برای هم کتاب می‌خواندند. لبخند رضایت روی لب‌های‌شان و تبسم شیرین‌شان هنگام خواندن و گه‌گاه خنده‌های بلندشان را رصد می‌کردم و خشنود بودم. مواقعی که تکلیف شب، تکلیف اختیاری بود، چند نفری، خلاصه داستانی که

با این دیدگاه آغاز کردم و تصمیم گرفتم، دانش‌آموزانم را به‌گونه‌ای پرورش دهم تا به کتابخوانی، علاقه‌مند و به نوشتن، راغب شوند چرا که معتقد هستم، بچه‌ها با خلق داستان و نوشتن آن، یاد می‌گیرند فکرشان را سازماندهی کنند و چگونه زبان را در نوشتن به‌کار بگیرند و راه برقراری ارتباط با دیگران را از طریق متون نوشتاری خواهند آموخت. نوشتن داستان به بچه‌ها کمک می‌کند تا بهتر بخوانند و آن‌چه دیگران نوشته‌اند را بهتر بفهمند، قدرت تحلیل آن‌ها با نوشتن داستان، افزایش می‌یابد و دقت و توجه آن‌ها به جهان اطراف بیشتر خواهد شد. از طرفی دیگر، نوشتن داستان، دانش‌آموزان و بزرگترهای‌شان را وارد چالش فکری می‌کند، زیرا بچه‌ها درباره نوشتن داستان و چگونگی ساخت و پرداخت قسمت‌های مختلف آن با خانواده‌های‌شان گفت‌وگو می‌کنند.

که می‌آوردند تا در کلاس، برای‌شان بخوانم، نشانه علاقه‌مند شدن آن‌ها بود.

اما با آغاز اجرای طرح «پزلز» (سواد خواندن) در کلاس و مطالعه کتاب‌های مربوط به این طرح، شکل کار تغییر کرد و بچه‌ها برای خواندن کتاب در جمع، از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. هر کس سعی می‌کرد تا به زیبایی و دلنشینی هرچه تمام، داستان را برای بقیه بخواند. در پایان داستان، سوال‌هایی را مطرح می‌کردم تا بچه‌ها متوجه اهمیت درک مطلب به‌صورت صحیح شده، پیام داستان را درک کرده و بتوانند در راستای آن با یکدیگر گفت‌وگو کنند. سوالاتی از قبیل، کدام‌یک از شخصیت‌های داستان را بیشتر و کدام یک را کمتر دوست دارند و دلیل این احساس‌شان چیست؟ مکان و زمان اتفاقات مختلف داستان را بیان کنند؟ احساس شخصیت‌های داستان نسبت به یکدیگر در ابتدا و نیز در پایان داستان چه بود؟ برای پاسخ خود دلیل بیاورند و ...

در این گفت‌وگوها متوجه بودم که امیرحسین نسبت به شرح وقایع داستان و درک موقعیت‌های مختلف، بسیار توانمند عمل می‌کند و نتیجه‌گیری‌های بسیار جامعی از داستان‌ها دارد به‌گونه‌ای که سایر بچه‌ها هم هنگام گروه‌بندی برای کتابخوانی، علاقه‌مند بودند تا امیرحسین در گروه آن‌ها باشد. بیشتر مواقعی که از صف صبحگاه به کلاس می‌آمد، کتابی در دست داشت و مشخص بود که از کوتاه‌ترین زمان‌ها نیز برای مطالعه استفاده می‌کند. هرگاه تکلیفی که به بچه‌ها اعلام می‌کردم، تکمیل داستان‌های نیمه تمام بود، متوجه بودم با مهارت خاصی آن‌ها را کامل می‌کند. موارد این چنینی زیاد بودند و از چشمم دور نمی‌ماندند و به شیوه‌های مختلف، او را تشویق می‌کردم.

کم‌کم برایم داستان‌های کوتاهی می‌نوشت و از من می‌خواست، آن‌ها را بخوانم و نظر دهم. داستان‌هایش را می‌خواندم، نشانه‌های نگارشی متن را برایش اصلاح می‌کردم و پیشنهادهایم را برایش می‌نوشتم و او پس از اعمال این تغییرات، داستانش را در کلاس برای دوستانش می‌خواند. دیگر برای خودش دفتری داشت که داستان‌هایش را در آن می‌نوشت و این دفتر همیشه همراهش بود و در زنگ‌های تفریح، برای اصلاح نوشته‌هایش با هم مشورت می‌کردیم.

امیرحسین دانش‌آموزی بسیار با اخلاق و منظم بود و از نظر درسی نیز در سطح بسیار بالایی قرار داشت. از آن‌جا که در آغاز سال تحصیلی نوزادی جدید به خانواده‌شان اضافه

شده بود، ارتباط تنگاتنگی با مادر او نداشتم؛ چون شرایط ایشان خاص بود و از طرفی امیرحسین مورد خاصی نداشتم تا این‌که پس از مدتی ایشان را در مدرسه ملاقات کردم و درباره امیرحسین با هم صحبت کردیم. جالب بود که این مادر عزیز به این دلیل که امیرحسین، مدت زمان زیادی را به مطالعه کتاب‌های غیردرسی و نوشتن داستان می‌پردازه، به شدت نگران بود و از من خواستند تا از او بخواهم این کار را به تابستان موکول کند. در آن جلسه ارتباط دوستانه‌ای بین ما برقرار شد و من توضیح دادم که امیرحسین استعداد بسیار بالایی دارد و می‌تواند در آینده، نویسنده ماهری باشد بدون این‌که به یادگیری و آموزش تحصیلی او لطمه‌ای وارد شود؛ چرا که عشق و علاقه او به کتابخوانی و نویسندگی آن‌قدر زیاد هست که می‌تواند با مدیریت زمان، به هر دو مورد بپردازد. مشخص بود که این عزیز نمی‌خواستند با حرف‌هایم در جایگاه معلم فرزندشان مخالفت کنند اما هنوز نگران افت تحصیلی فرزندشان بودند.

با امیرحسین صحبت کردم و برایش توضیح دادم که برای ادامه این راه باید با برنامه‌ریزی عمل کند تا در هر دو راستا موفق باشد و ثابت کند که توانایی انجام هر دو مهم را به بهترین شکل دارد و از آن روز شکوفایی امیرحسین را بیش از پیش شاهد بودم. داستان‌های کوتاه، تبدیل به داستان‌هایی طولانی و مصور شد و او آن‌ها را به‌صورت تایپ شده و به شکل کتابچه‌ای کوچک با نام نویسنده و دیگر مشخصات، برایم می‌آورد و پُر واضح بود که والدین امیرحسین هم در این راستا با او همراه بوده و یاریش می‌دادند. وقتی امیرحسین اولین داستان بلندش را در کلاس می‌خواند همه بچه‌ها در سکوت و با علاقه به او گوش سپرده بودند و بی‌صبرانه منتظر شنیدن ادامه داستان بودند. شادمانی امیرحسین زائدالوصف بود!

سال تحصیلی به پایان رسید ولی ارتباط من با امیرحسین و مادرش ادامه داشت تا این‌که متن تایپ شده داستانی از امیرحسین را برایم ارسال کردند تا مطالعه کنم و نظر دهم. روزی که شنیدم خانواده امیرحسین تصمیم به چاپ کتاب او دارند، بهترین روز زندگی‌م بود چراکه موفقیت او در این راستا و آینده درخشانش، آرزویم بود. داستان امیرحسین، برگرفته از تخیلات کودکانه بود اما مضمونی جالب داشت و بسیار آموزنده و مهم‌تر این‌که انگیزه امیرحسین از نوشتن این داستان به شدت قابل تامل بود. به کمک هم اشکالات نگارشی را برطرف

کردیم و امیرحسین نقاشی‌های کتابش را کم و زیاد کرد و برای طرح روی جلد نظر می‌داد و متواضعانه نظرات والدینش را می‌پذیرفت و در مورد آن‌ها می‌اندیشید. نویسنده کوچک کلاس، جته‌ای کوچک اما روحی بزرگ و ذهنی پویا داشت و با داستان کوچکش، تراوشات ذهن توانمندش او را نگاشته بود و حال می‌رفت تا با شادمانی، تولد اولین اثرش را جشن بگیرد.

با شروع سال تحصیلی جدید باز هم امیرحسین را کتاب به دست می‌دیدم و زنگ‌های تفریح را در کنار هم بودیم. از روند چاپ کتابش می‌پرسیدم و در جمع دوستانش بدون کمترین غروری برایم توضیح می‌داد.

کتاب امیرحسین با عنوان «مانی و حمایت از کالای ایرانی» به چاپ رسید و در نمایشگاه کتاب مدرسه در حضور مسئولین موسسه جوادالائمه(ع)، مدیران مدارس و مسئولین دبستان، رونمایی شد و امیرحسین به سوالات همه پاسخ داد. در آن مراسم، امیرحسین چندین جلد از کتابش را امضا کرده و به مسئولان محترم، هدیه داد. کتاب این نویسنده نوپا در نمایشگاه کتاب دبستان به فروش رسید و بچه‌ها با ذوق و شوق، کتابی را خریداری می‌کردند که نویسنده آن، هم سن و سال آن‌ها بود. امیرحسین در صفحه پایانی کتابش، نوشته است که «منتظر جلد دوم این کتاب و ادامه داستان باشید.» وقتی با او در این مورد، صحبت کردم، گفت که تصمیم دارم با اضافه کردن شخصیت‌های جدید، داستانش را با هیجان بیشتری ادامه دهم.

آرزو دارم، استعدادها و توانمندی‌های تمامی کودکان این مرز و بوم به بهترین شکل، پرورش یافته و شاهد تبلور اندیشه‌های کودکان‌شان باشیم.

